

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران • صاحب امتیاز و مدیرمسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان فاطمی، خیابان بهرام مصیری، پلاک ۲۲ • تلفن: ۵۴ و ۸۸۹۳۶۲۷۰ • نمابر: ۸۸۹۲۵۴۶۷
تلفن آگهی‌ها: ۸۶۰۳۶۱۱۹ • تلفن امور آگهی‌های شهرستان‌ها: ۷-۰۵۱۹۸۰۵۴۰ • تلفن امور مشترکین: ۸۸۹۰۲۵۴۸
توزیع: شرکت پیام‌رسان سبز • تلفن: ۶۶۲۸۷۳۴۴ • چاپ: صمیم • تلفن: ۴۴۵۳۳۷۲۵

www.sharghdaily.ir

پنجشنبه ۲۹ تیر ۱۴۰۲ • ۲ محرم ۱۴۴۵ • ۲۰ جولای ۲۰۲۳ • سال بیستم • شماره ۴۶۰۶ • ۱۲ صفحه
اذان ظهر تهران ۱۲:۱۱ • اذان مغرب ۱۹:۳۸
اذان صبح فردا ۳:۲۲ • طلوع آفتاب ۵:۰۴

شرق

دیالوگ روز

در انتظار گودو - مایکل لپندسی هاگ - ۲۰۰۱

استراگون (جانی مورفی): بیا و قتمان را با این بحث‌های بیهوده تلف نکنیم! (مکث، با حرارت) بیا تا فرصت هست کاری بکنیم! هر روز به وجود ما احتیاج نیست! در واقع مشخص به وجود ما احتیاجی نیست... با ما مسئله این نیست مسئله این است که ما اینجا چکار می‌کنیم و خوشبختی ما هم در این است که اتفاقا جواب این را می‌دانیم.
بله بله در این اوضاع کاملا مغشوش فقط یک چیز مسلم است. اینکه ما منتظر گودو هستیم تا بیاد...

خواهرم بود آینا



زهرا مینیوی

هشتم مارس سال ۸۴ اولین باری بود که آینا را دیدم. آینا با تعدادی از دوستانش نمایشی را اجرا کردند با موضوع ازدواج اجباری و خشونت علیه زنان. آینا نویسنده و کارگران نمایش بود و البته یکی از بازیگران. دختری سبزه‌رو با چشمانی سبز و درخشان و موهای بلند مشکی که همیشه می‌یافت. بعدتر چندباری در جمع‌های زنان دیدمش و شبیفته تسلط بی‌نظیرش بر تاریخ هنر و نمایش و البته مباحث فمینیستی‌اش شدم. دختری آزاد و رها با صدای خنده‌های بلند که همیشه چنان با شور وصف‌نشدنی از زندگی، ادبیات و طبیعت حرف می‌زد که من با خودم فکر می‌کردم چطور این

دختر آن‌قدر عاشق زندگی است و عاشقی بلد است؟ به هم نزدیک شدیم و رفیق. دغدغه‌های مشترک زیاد داشتیم. خواهرم بود آینا. چه خوب که هنوز زنگ صداش در ذهنم هست و به لطف واتس‌اپ و تلگرام خون ارغوان‌ها را خواند و فرستاد. همان که به وقت سپردنش به خاک بخش کردیم و همه با هم گریستیم. حیف، حیف آن همه شور و شعور و استعداد که ما را تنها گذاشت و رفت و چه زود رفت.

از سرطان متفرم؛ شور زندگی آینا که هنوز بی‌بدیل و بی‌مثال است. نتوانست شکستش دهد. لعنت به سرطان؛ دختری را از ما گرفت که به وقت غم برایمان تذکره‌الاولیا می‌خواند و به وقت جشن ترانه‌های قدیمی، بارها و بارها از رساله «عشق» عین‌القضات



برایمان خواند و ما را با نور و روشنایی آشتی داد. کجا رفتی دخترجان ما دلنگتیم...



• فرونشست زمین در منطقه طاهرآباد کاشان به دلیل وسعت‌یافتن و عمیق‌ترشدن برخی از فروچاله‌های آن مورد توجه قرار گرفته به طوری که وسعت و طول این فرونشست به ۷۶کیلومتر از کاشان تا بخش‌هایی از قم اعلام شده است.
عکس: محمد محسن زاده، میزبان

دوستی که زندگی و تفکر را به یاد می‌آورد

۸ مارس - روز جهانی زن- را هرگز فراموش نمی‌کرد؛ هرچند چه حکمتی بود که سه سال آخر را در بیمارستان گذراند و سال ۹۶ هم که در یک تجمع دستگیر شد و روانه قرقچک. او با زنان و مشکلات‌شان آشنا بود و این بار نیز با شکل دیگری از مشکلات زنان مواجه شده بود و او را برای تغییر شرایط مصمم‌تر کرد. شاید برای همین بود که خانواده‌اش تلاش کردند برخی از مخارج مراسم را به این زنان اختصاص دهند. نمی‌شد آینا را از فلسفه، تئاتر، فکرکردن، خواندن و زیبا بودن مجزا کرد، هر جا که وارد می‌شد هیاهو و نشاط هم به دنبالش می‌آمد، چه در سفرهای گاه به گاه، چه در روزی که به ورزشگاه برای دیدن فوتبال تیم ملی رفتیم. سرانجام بر روی سکوها نشستیم و دست تکان دادیم و سرود خواندیم و تشویق کردیم و سوت زدیم و... «آینا یعقوبی» حتی در رویارویی با بیماری دردها و رنج‌هایش نیز متفاوت بود. نمی‌شد مواجهه متفاوتش با «سرطان» را فراموش کرد. در صفحاتش بارها از بیماری نوشته است، از کنار درد و حالت تهوع و... آن سریع می‌گذشت؛ ولی سعی می‌کرد کمبود دارو برای هم‌دردهایش را یادآوری کند. همان روزهایی که خرید یک چسب درد ممکن نبود و باید مسیری طولانی را از آن سوسی مرزا طی می‌کرد. در یادگست «رادیو مرز ۲۷» هم باز همان شور و شوق و نشاط را برای‌مان عیان کرد. نگذاشت کسی او را با بیماری‌اش بشناسد و به یاد بیاورد. با «آینا یعقوبی» می‌شد ساعت‌ها درباره همه چیز حرف زد؛ از عشق تا فلسفه. چقدر کتاب «خرده‌فلسفه‌های خوشبختی» شبیه خودش است؛ هرچند او در سال ۹۴ ترجمه‌اش کرده است؛ اما چقدر شبیه آن زندگی کرده بود و زندگی کرد. «آینا» برایت توضیح می‌داد که باید نگاه‌مان را تغییر بدهیم. در این‌باره می‌گفت که هر چقدر بهتر بتوانیم با دیگری ارتباط برقرار کنیم و دیگری را درک کنیم، لحظه‌های شاد خلق کنیم، خودمان و دیگران را شگفت‌زده کنیم، لحظه‌های عاشقانه داشته باشیم، راحت‌تر می‌توانیم بر سختی‌ها غلبه کنیم. خودش همین‌گونه زندگی کرد. هیچ روزش شبیه روز قبل نبود. هر روز شکوفاتر بود. ما هنوز برق آن چشمان پر نور و شوق را فراموش نکرده‌ایم.

شاهنامه خوانی

شگفتی آفرینی‌های گشتاسب در روم (۱)

نبرد بازمی‌گردد، زاری‌کنسان او را در بر گرفتند. آنان نیز با رخی زرد و مزگانگی که چون ابر بهارین پرباران بود، او را چگونگی کشتن گرگ را پرسیدند و گشتاسب آنچه رخ داده بود، بازگفت:

چو دیدنش از جای برخاستند/ به زاری خروشدین آراستند/ به زاری گرفتندش اندر کنار/ رخان زرد و مزگان که به تن دارد از کجا یافته است، او که به نخچیر رفته خون بد از کوار تو/ بدو گفت گشتاسب کای نیکرای/ به روم اندرون نیست بیم از خدای/ به شمشیر سلمش بزد بر دو نیم/ سرآمد شما را همه ترس و بیم

گشتاسب برای آنان بازگو کرد که آن گرگ به زنده‌یابی می‌مانست که بالا و پهنایش همه بیشه را گرفته بود. آن‌گاه میرین و هیشوی دوان وارد بیشه شدند و گرگ را که به بالای پیل بود و چنگالی چون شیر داشت، بدیدند و از زخمی در شگفت شدند که گشتاسب بر سر او زده بود. میرین شادمان پیشکشی بسیاری آورد که گشتاسب مگر یک اسب هیچ نپذیرفت و چون با آرایش تمام به نزد کاتبون بازگشت، همسرش شگفت‌زده پرسید جوشنی که به تن دارد از کجا یافته است، او که به نخچیر رفته بود. گشتاسب به ناگزیر گفت که از شهر او گروهی به دیدنش آمده بودند و این اسب و آن جامه رزم پیشکشی آنان است و چون نوشیدند و بخفتند، کاتبون دریافت که گشتاسب در خواب پریشان سخن می‌گوید. او را بیدار کرده، پرسید چرا این چنین بیمناک و پریشان است و گشتاسب که هنوز در پریشانی کابوس خویش بود، گفت که در خواب تخت و تاج خویش را دیده است. کاتبون از اختر و بخت او آگاه شد و دانست او از شاهان نژاد دارد. گشتاسب به کاتبون گفت آماده شود تا در کنار یکدیگر به ایران بازگردند. کاتبون نپذیرفت و گفت همین‌جا می‌ماند و رنج دوری او را بر خود هموار خواهد گرداند و گشتاسب دانست توان وانهادن بانوی خویش را ندارد و از اندیشه دوری از یکدیگر دل‌های‌شان پریشان شد. از دیگر سوی میرین خواستار دخت دوم قیصر، شتابان خود را به نزد پادشاه روم رساند و گفت روزگار ترس و هراس از آن گرگ به پایان رسیده؛ زیرا آن میون هولناک به دست او کشته شده و ندان‌های هراس‌آفرین گرگ را به قیصر نشان داد. قیصر شگفت‌زده از آن ندان‌ها، خواستار دیدن پیکر بی‌جان گرگ شد و همراه با تتی چند از درباریان به



مهدی افشار

شاهنامه‌پژوه

پس از آنکه لهراسب از پذیرش درخواست زودهنگام فرزندش گشتاسب برای سپردن تاج و تخت شهریاری سر باز زد و فرزند زاده‌خواه آزرده‌خاطر، کاخ پدر اثر ترک گفت و در روم پناه گرفت، از رنج بی‌کنجی به دیهی پناه برد که کخدای دیه او را به مهر پذیرفت و در بی یک رشته رویدادها با کاتبون، دخت قیصر، پیوند زناشویی بست و چندی بعد چون بازرگان‌زاده‌ای خواستار دخت دیگر شاه شد، قیصر پذیرش این پیوند را بسته به کشتن گرگی دانست که به درشت‌اندami یک اسب بود و کس را برای رفتن به بیشه‌ای نبود که گرگ در آنجا می‌زیست. میرین، خواستگار دخت دوم قیصر از گشتاسب که او را پهلوانی دلاور یافته بود، خواست گرگ را به جای میرین از پای درآورد تا قیصر پذیرای پیوند آنان شود و گشتاسب با اسبی درشت‌اندام و کماتی به زه کرده، ترکشی برتریر وارد بیشه شد و چون آن گرگ شاخدار که امروزه نژادش خاموش شده، گشتاسب را بدید آماده کشتن گشتاسب شد. شاهزاده ایرانی گرگ را زیر باران تیر گرفت آن چنان پیایی که گرگ از آسیب‌تیرها خسته و زخم خورده و خشمگین به سوی گشتاسب شتاب گرفت و چون به نزدیک اسب گشتاسب رسید، همان تن خسته و شاخ کوزن مانند خود را به کار گرفت و شکم اسب را بردید. گشتاسب پیش از آنکه اسب بر زمین فروغلتد و خود در زیر پیکر اسب جای گیرد، شستایان بر زمین جهیده تیغ از میان برکشید و زخمی بر سرش زد که تا یال و برش به دو نیمه شد. آن‌گاه یزدان پاک را به ستایش ایستاد که به پشتوانه یاری‌بخشی او توانست چنین دد هراسناکی را از پای درآورد و چون یزدان از سپس‌ا گفت، دو ندان گرگ را بکند که از دانشش گرازاو بیرون زده بود و از بیشه بیرون آمد و به جایی رفت که هیشوی و میرین آکنده از بیم و هراس بازگشت او را چشم داشتند. آن دو می‌پنداشتند گشتاسب به چنگال گرگ دریده شده و چون گشتاسب را تندرست دیدند که پیاده سراپا خوئین و زردروی از تلخی



hamiassociation.org

@hami_association

Tel: ۰۲۰۸۸۱۴۱۶۴۹

انجمن حامی حمایت از توسعه فضاهای آموزشی و فرهنگی



من یک حامی هستم